

فستیوال ۹

Part545#

گُلوم خشک شده بود

اما به هر سختی بود پرسیدم

_ سامیار کجاست؟

دکتر که در حال یادداشت چیزی بود جواب داد

_ میگم همراتون بیاد داخل

ذره ای امیدوار شدم که شاید هنوز نمیدونه که به هوش اومدم

دکتر بیرون رفت

چشم به در دوختم تا سامیار بیاد داخل

جرأت نداشتم سرمو پایین ببرم و ببینم چه بلایی به سرم اومده!

پام بی حس بود و اصلا نمی‌تونستم تکونش بدم

در باز شد و اولین کسی داخل اومد خاله بود و پشت سرش هم نیکی!

کل وجودم لرزید

سامیار اولین نفر نبود و من به خودم امید بیهوده داده بودم!

بغض توی گلوم پیشروی کرد

خاله و نیکی نزدیک اومدن

_ الهی خاله فدات بشه که تو رو توی این حال نبینه این چه بلایی بود که
به سرمون اومد

تنها فکرم توی اون لحظه سامیار بود و بس!

نیکی لبخندی زد

_ مامان دیگه بزرگش نکن گلبرگ تازه به هوش اومده بدتر ناامیدی بهش

میدی

چونه ام از بغض لرزید

سؤالم رو تکرار کردم

_ سامیار کجاست؟

خاله و نیکی نگاهی به هم انداختن و سکوت کردن

گلبرگ نمیدونه که سام رفته پیش رویا ♡

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز یکجا و آماده و بدون وقفه
بخونید 📌

فستیوال, [AM 11:55 11/29/2023]

فستیوال ⑥

Part546#

لبمو دندون گرفتم تا بغضم نترکه

_ چرا جواب منو نمیدین؟

نیکى سکوت رو شکست

_ عمل که شروع شد رفت توى حياط و ديگه برنگشت

ديگه نتونستم جلوى خودمو بگيرم و اشک صورتمو خيس کرد

_ ولى قول داده بود بعد از عمل اول اونو ببينم

نیکى پوزخندى زد

_ دخترخاله ى ساده ى من! تو هنوزم دلتو به اين مرد سنگى خوش کردى؟

_ آره دلمو بهش خوش کردم چون شوهرمه!

نیکى سرى از روى تأسف تکون داد

_ کجاست الان اين شوهر؟ خدا داند

خاله اخم کرد و نیکى رو کنار کشيد

_ بسه دختر تو چیکاره ای نمک میپاشی به زخم این طفل معصوم؟ حتما
کار داشته بالأخره پیداش میشه

خودش جلوتر اومد خوراکی هایی که دستش بود رو روی صندلی گذاشت

_ باید تقویت بشی

به سختی جلوی خودمو گرفته بودم تا حق هقم بالا نگیره

احساس بی پناهی می کردم

_ مامان و بابام نمیدونن اینجام؟

خاله همونجور که کمپوت رو باز میکرد جواب داد

_ بهشون نگفتم چون حال مامانت خوب نبود

بقیه ی بغضمو همراه آب دهانم قورت دادم

_ می خوام مامان و بابامو ببینم

خاله دستش رو روی دستای یخ زده ام گذاشت
_ فکر کردم نخوای نگرانشون کنی

اشک خشک شده روی صورتم، پوستمو میسوزوند

_ حق دارن بدونن چه بلایی سر دخترشون اومده

پارتهای بیشتر و جلوتر از فستیوال 🖐

فستیوال, [PM 2:01 12/2/2023]

فستیوال 🌀

Part547#

" سام "

_ تو میتونی بری میلاد. خودم درو باز میکنم

_ نه آقا شاید کمک بخوای

با اخم نگاهش کردم

_ هنوز حالت نشده حرفو یه بار میزنم؟

تردید داشت ولی جرأت مخالفت نداشت!
میلاذ که به اجبار رفت دسته کلیدم رو درآوردم و درو باز کردم

خجسته روی میز نشسته بود

با دیدنم پایین پرید و اخماش درهم شد

درو بستم و نزدیک رفتم

ناخواسته قدمی عقب رفت

_ سام من اومدم اینجا تا حرف بزنیم

نگاهی به مدارک توی دستش انداختم

_ اومدی حرف بزنی یا واسه من شاخ و شونه بکشی؟

نفس عمیقی کشید

_ من اگه باهات شراکت کردم به خاطر این بود که بهت علاقه داشتم
وگرنه زیاد بود آدمایی که برای شراکت با من مشتاق بودن

تیز نگاهمو توی صورتش چرخوندم

_ بردار برو شراکت رو نمی‌خوام!

از این حرفم جاخورد

_ تو پیشرفتت با من و بابامه فقط سام بفهم! بهت گفتم بیا باهم بریم
خارج ولی تو قبول نکردی منم رفتم تا با این پیشرفت برگردم

جز به جز صورتش رو از نظر گذروندم

یه دختر زیبا و به روز و شیک پوش که می‌تونست نظر هر مردی رو به
خودش جذب کنه...

گلبرگ تو بیمارستان مونده و سام اینجا کنار رویا... ♡

فستیوال, [PM 9:23 12/4/2023]

فستیوال ۹

Part548#

چشم من مدتها بود گلبرگی رو گرفته بود که زیباییش طبیعی بود

برای جذاب شدن نیاز به آرایش کردن نداشت

برای به چشم اومدن نیاز به ناز و اداهای مصنوعی نداشت

مثل بقیه ی دخترا هزار جور سیاست و مکر نداشت

معصومیت و سادگیش باعث میشد مثل خار اطرافش مواظبش باشم
خشی به گلبرگ های ظریف و نازکش نیفته!

خجسته تنها منفعت کاری برام داشت

اگه روزی خواسته بودم بهش جدی تر فکر کنم به خاطر این بود که فقط
کار برام مهم بود!

_ شنیدی چی میگم سام؟

اخماشو درهم کشید

_ فکر نکنم اگه بابام بشنوه با دخترش بازی کردی به این راحتی ازت بگذره

نیشخندی زدم و نگاهی به ساعت انداختم
_ پس برو با همون اولیات برگرد

خیلی دیر کرده بودم

حتما تا الان گلبرگ به هوش اومده بود

دیگه برام مهم نبود که مدارک مشترک دست خجسته مونده

_من اینا رو با خودم می برم

تهدیدوار مدارک رو بالا گرفت و ادامه داد

_ شراکت منو تو همین جا تموم شد

به طرف در قدم برداشتم و درهمون حال غریدم

_ هر غلطی خواستی بکن

♥ پارت‌های جلوتر رمان رو توی Vip بخونید 📖

فستیوال, [PM 10:19 12/5/2023]

فستیوال 📺

Part549#

" گلبرگ "

منیرخانم با نگرانی سر تا پام رو برانداز کرد

_ تا شنیدم این اتفاق افتاده نفهمیدم چطور خودمو رسوندم بیمارستان

امیدوار نگاهش کردم

_ سامیار بهتون گفت؟

_ نه! بابای سام با رئیس این بیمارستان رفیقن دیده بود سام اینجاست،
بهش خبر داده بود

صورتتم جمع شد

معلوم نبود سام کجا رفته بود

_ نمی‌دونید سام کجاست؟

متعجب نگاهم کرد

_ مگه اینجا نیست؟

نگاهمو ازش دزدیدم

بغض اجازه نداد جواب بدم

خاله به جای من جواب داد

_ هر جا باشه ديگه كم كم پيداش ميشه

حس خوبي نداشتم

اين نبودنش برام عذاب آور شده بود

_ ما بايد آخرين نفر بفهميم دخترمون عمل شده؟

با شنيدن صدای بابام سعی کردم سرمو از روی بالش بلند کنم

مامان و بابا كه تازه اومده بودن با نگرانی به من و اوضاعم نگاه كردن

مامان اشكش پايين ريخت و به طرفم پا تند كرد

بابا با اخمهای درهم به خاله و منیرخانم نگاه كرد

_ شوهرش كجاست؟ اصلا خبر داره چه بلایی به سر زنش اومده؟

سام ور دل رویا خجسته س... 🙄☹️

فستیوال, [PM 8:12 12/7/2023]

فستیوال ۹

Part550#

منیرخانم جلو اومد

_ پسرم همینجا بوده خودش گلبرگ رو آورده بیمارستان ولی الان براش
کاری پیش اومده مجبور شده بره

بابا با همون اخمای درهم جواب داد

_ چه کاری مهم تر از زنش؟

منیرخانم جواب داد

_ زیاد دارین حساس میشین

بابا نگاهشو به طرف من کشوند

_ چرا تصادف کردی مگه سام باهات نبود؟

چطور میتونستم به بابا بگم برای چی رفته بودم چرا و تصادف کردم؟

سرم رو پایین انداختم

_ میخوام از خیابون رد بشم برم پیش سام که اون طرف خیابون بود

مامان که تا اون لحظه فقط اشک می ریخت آروم دستم رو نوازش کرد

_ خیلی درد داری؟

لبخند کمرنگی زدم

_ نه مامان فعلا که مسکن بهم تزریق کردن درد ندارم ولی دکتر گفت
احتمالا بعدش درد بیاد سراغم

بابا بی حرف با همون اخم های درهم از اتاق خارج شد

انگار چیزی عذابش میداد

شاید دلیلش، نبود سامیار توی این موقعیت حساس بود

اما این چیزی بود که خودش برای زندگیم رقم زده بود

مامان و خاله مشغول حرف زدن شدن و منیرخانم هم خوراکی هایی که آورده بود رو بهم داد

بابا با برگه ی توی دستش برگشت

_ برگ مرخصیتو به زور ازشون گرفتم گفتن باید حداقل بیست و چهار ساعت اینجا بمونه ولی من به عنوان پدرش رضایت دادم

با اخم ادامه داد

_ شوهرش که معلوم نیست کجاست دخترمو میبرم خونه ی خودم!

داریوش گلبرگ رو می بره 🖐️

فستیوال, [AM 10:37 12/9/2023]

فستیوال ⑥

Part551#

سعی کردم دوباره نیم خیز بشم که همون لحظه درد خفیفی توی پام پیچید

آخ بلندی گفتم

مجبور شدم دوباره دراز بکشم

مامان و خاله هراسون دستمو گرفتن

– چی شد گلبرگ خوبی؟

سرمو تکون دادم

– چیزی نیست

منیرخانم رو به بابا اعتراض کرد

– این چه کاریه داریوش خان؟ با این حال خراب گلبرگ، درست نیست
مرخص بشه

با تردید ادامه داد

– سام میاد زنشو می‌بره خونه ی خودش

پوزخندی زدم

حتی مادر سام هم توی اومدن سام تردید داشت

بابا استغفاری گفت و طعنه زد

_ خونه کجا بود حمله شو باز نکردین هنوز!

از حرف بابا تعجب کردم

انگار دلش پر بود

منیرخانم دلخور جواب داد

_ الان وقت این حرفا نیست سام بفهمه قشقرق به پا می‌کنه

_ اگه براش مهم بود الان اینجا بود!

برگه رو توی هوا تکون داد

_ خانم وسایل گلبرگ جمع کن بریم

بابای گلبرگ داره میبیرتش
پارتهای جلوتر رمان

فستیوال, [PM 2:43 12/10/2023]

فستیوال

Part552#

با همون صورت جمع شده جواب دادم

_ من نمیام سام اگه بیاد ببینه من نیستم ناراحت میشه

منیرخانم امیدوار بهم نگاه کرد

بابا مستقیم به طرفم اومد

_ میریم خونه! شوهرت اگه براش مهم باشی میاد دنبالت

بغضم گرفته بود و دلم میخواست هنوزم منتظر سام بمونم

اما از اینکه بعد از مدتها بابا به فکر خیر و صلاح من بود، ترجیح دادم

کاری که میخواد رو انجام بدم

از طرفی راست می‌گفت اگه برای سام مهم بودم به قولش عمل میکرد.

منیرخانم و خاله نگران بودن اما نتونستن بابا رو قانع کنن

بابا بیرون رفت

با کمک مامان لباسمو عوض کردم

منیرخانم که از چهره اش پیدا بود ناراحت شده جلو اومد
_ من نمی‌دونم جواب سام رو چی بدم کاش نمیرفتی دخترم

آهی کشیدم

فعلا که سام این قدر کارش زیاد بود که برای من وقت نداشت!

_ نیاز نیست شما چیزی بگین خودش می‌فهمه

منیر خانم وقتی دید اصرارش بی فایده‌ست سکوت کرد و با افسوس کنار
ایستاد

خاله و مامان از هم خدا حافظی کردن و

بابا با ویلچر داخل اومد

همه باهم کمک کردن و منو روی ویلچر گذاشتن

زمانی که کامل نشستم درد عمیقی توی پام حس کردم

ترس عجیبی توی وجودم نشست

توی دلم نالیدم

_ گفته بودی بغلم می‌کنی تمام شهر میگردونی کجایی که درد کشیدم رو ببینی؟

نمیدونه که سام کجاس 

فستیوال, [PM 2:32 12/12/2023]

 فستیوال

Part553#

"سام"

با سرعت به طرف بیمارستان راندم و چند بار به خودم و خجسته لعنت
فرستادم

حتما گلبرگ تا الان از اومدن من قطع امید کرده بود!

جلوی بیمارستان ماشین رو پارک کردم

قبل از اینکه داخل برم پسربچه ای رو کنار خیابون دیدم که دسته گل های
رز قرمز توی دستش بود

به طرفش رفتم

_ گلها ت چند؟

_ شاخه ای ۳۰ تومن

_ قیمت همش؟

چشمش برق زد و مشغول حساب کردن قیمت کلش شد

مبلغ رو بهش دادم و گلها رو ازش گرفتم

شاید این جبران دیر کردم می‌شد!

حتما تا الان آورده بودنش بخش .

از پذیرش سوال کردم تا بفهمم کدوم اتاق رفته

شماره ی اتاق رو زیرلب زمزمه کردم و به طرفش رفتم

در اتاق رو باز کردم و با دیدن اتاق خالی اخمام درهم شد

شاکی برگشتم بخش پذیرش

_ شماره ی اتاق رو اشتباه گفتین خالی بود

زن نگاهی به کامپیوتر جلوش انداخت و پرسید

_ گفتین نام بیمار چی بود؟

با اخمای درهم جواب دادم

_ گلبرگ کامیاب

چشماش رو ریز کرد

_ ببخشید آقا ایشون نیم ساعتی هست مرخص شدن و رفتن

کنترلی روی فریادم که بلند شد نداشتم

_ یعنی چی مرخص شد رفت؟ اون تازه از اتاق عمل بیرون اومده چطور

میتونه مرخص شده باشه؟

حالا که گلبرگ رفت سام اومد 🤔❤️👉

بچه های وی آی پی این پارتها رو ماه ها پیش خونده بودن و حالا با ورود

مازیار و اتفاق هایی که افتاده 🤔🔥🔥

فستیوال, [PM 10:38 12/14/2023]

فستیوال ⑥

Part554#

_ صداتون بیارین پایین

بی توجه به حرفش فریاد زدم

– بدون اطلاع من چطور مرخصش کردین؟

– پدرش برگ رضایتش رو امضا کرده و مرخصش کرده آقا!

شوک زده با اخم های درهم عقب رفتم

– پدرش؟

– بله و هر اتفاقی بیفته مسئولیتش با خودشونه

اخمام بیشتر شد

چرا داریوش بدون خبر دادن به من، مرخصش کرده؟

– تو که هنوزم تندی پسرا!

با شنیدن صدایی آشنا، سرمو چرخوندم

اولین چیزی که توجهم رو جلب کرد موهای سفید رنگش بود

قد بلند و چهره ای که رو به پیری می‌رفت
با اون روپوش سفید رنگ!

این مرد رئیس بیمارستان بود که از قدیم با پدرم رفیق بودن

با لبخندی که روی لبش بود نزدیک اومد

– هنوزم که حق به جانبی!

چنگی به موهام زدم و سعی کردم اخمامو باز کنم ولی زیاد موفق نشدم

– چون حق با منه!

دستشو روی شونه‌م گذاشت

– بیا اتاقم حرف بزنیم

– باید برم وقت ندارم

– پس بذار روشنت کنم حال همسرت زیاد جالب نیست!

پارتهای بعدی فستیوال خیلی وقت پیش توی vip آپ شدن 🖐️❤️

فستیوال, [PM 1:18 12/15/2023]

فستیوال ⑥

Part555#

کلافه چنگی به موهام زدم
حرف منم همین بود!

_ لازم بود بیمارستان بمونه اما پدرش اصرار داشت بره و خودش برگ
رضایت مرخصی رو امضا کرد

با دقت چشماشو ریز کرد

_ چطور تو از این موضوع خبر نداری؟

_ کار داشتم نبودم

نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم

_ یعنی این مرخص شدنش می‌تونه بهش آسیب بزنه؟

_ آسیب هم احتمال داره ببینه

اما بیشتر، دردی که قراره سراغش بیاد ممکنه به مسکن قوی نیاز داشته باشه

نفسهای عصبیمو بیرون دادم

از اینکه سرخود مرخصش کرده بودن به ستوه اومده بودم

_ من به پدرت زنگ زدم و گفتم که اومدین اینجا بعدم مادرت تشریف آورد و فکر کنم ایشون هم از ماجرا خبر دارن

ساقه ی دسته گل بین فشار انگشتام عرق کرده بود

دیگه نتونستم صبر کنم

_ کاری با من ندارین؟

دکتر سری تکون داد

_ خدا به همراهت جوون

از بیمارستان خارج شدم و دسته گل رو روی صندلی عقب انداختم

به سرعت به طرف خونه رانندگی کردم

نمی‌دونستم چرا گلبرگ قبول کرده بود مرخص بشه!

ماشین رو کنار در نگه داشتم و پیاده شدم

از توی همون حیاط داد زدم

_ مامان اینجاایی؟

مامان با شنیدن صدام هراسون بیرون اومد

_ بالاخره اومدی سام؟

ابروهام درهم گره خورد

_ گلبرگ بیداره؟ ننه باباش اینجاان؟

فستیوال, [PM 1:52 12/16/2023]

فستیوال ۹

Part556#

مامان هول شد

_ حالا بیا داخل تازه اومدی خسته ای

جوری کلافه بودم که صدام بالا رفت

_ چیه می‌پیشونی؟ بچه گیر آوردی؟

گام بلندی برداشتم تا داخل برم

_ میرم داخل خودم ببینم

خودشو بهم رسوند و بازومو کشید

_ صبر کن سام بذار حرف بزنیم

بازومو از دستش بیرون کشیدم

– هرچیه که داری مخفی می‌کنی الان از گلبرگ میپرسم

رسیدم پشت در اتاق
دستگیره رو پایین دادم اما قفل بود

– کی این بی صاحبو قفل کرده؟

دستم تو جیم بردم تا کلیدش رو در بیارم

– گلبرگ اون تو خوابیده شاید چیزی لازم بشه این لعنتی باید باز باشه

مامان دوباره سعی کرد حرف بزنه

– بذار اون در قفل بمونه وقتی آروم شدی من برات توضیح بدم

انگار مامان بیشتر قصد داشت جلوی رفتن من به اون اتاق رو بگیره

همین بود که منو مصمم تر کرد تا برم داخل اتاق!

– تو الان عصبی هستی بذار غذا بیارم بخوری بعد در موردش حرف بزنیم

کلید رو روی قفل انداختم و چرخوندم

در باز شد و من بازم با اتاق خالی رو به رو شدم

رسماً کفرم در اومده بود

_ گلبرگ کجاست؟

مامان با تردید لب زد

_ خونه ی باباش!

فستیوال, [PM 1:25 12/17/2023]

فستیوال ۹

Part557#

ابروهام درهم گره خورد و عصبی کلید توی دستم رو گوشه ای انداختم

_ به قیافه ی من میخوره اهل شوخی باشم؟

مامان کلید رو برداشت و روی عسلی کنار تخت گذاشت
_ ولی من شوخی نکردم. باباش مرخصش کرد برد خونه ی خودشون

_ امروز همتون دست به دست هم دادین کفر منو دربیارین!

مامان با تردید زمزمه کرد
_ شاکی بود که چرا دخترشو حین عمل تنها گذاشتی

پوزخندی زدم
روزی که بی هیچ شناختی و فقط به خاطر حفظ آبروش دخترشو داد به
من یادش نبود دخترش تنهاست ، الان یادش افتاده!

_ الان میخوای چیکار کنی؟

_ کاری نمیکنم!

در اتاق رو محکم به هم کوبیدم و به طرف درحیات پا تند کردم

مامان دنبالم دوید و جلوم ایستاد

_ اون دختر حالش خوب نیست نری اونجا جنگال به پا کنی سام

_ تموم شد نصیحتات؟

_ تو آدم بشو نیستی سام آخرشم این دختر از دستت فرار می‌کنه

کفشامو عوض کردم و بدون هیچ جوابی به مامان از حیاط بیرون زدم

سوار ماشین شدم

سرمو چرخوندم و دسته گل‌های سرخ روی صندلی عقب رو دیدم

پوزخندی روی لبم نقش بست!

استارت ماشین رو زدم

گوشیمو درآوردم و شماره ی مد نظرم رو گرفتم

_ دارم میام اونجا! چیزایی که خواستم رو آماده کن

_ آماده شده تشریف بیارید

فستیوال, [AM 11:34 12/18/2023]

" گلبرگ "

_ گلناز کجاست مامان؟ بیمارستان هم نیاورده بودی

_ پیش بی بی گذاشتمش دیگه باید برم بیارمش

ظرف خالی غذا رو برداشت تا بیرون ببره

_ سعی کن بخوابی پاتو تکون نده تا من برگردم

سری به نشونه تایید تکون دادم و پتو رو بالاتر کشیدم

_ زود گلناز رو بیار دلم براش تنگ شده

درد خفیفی توی پام پیچید و در ادامه ی حرفم ناخواسته آخ از دهنم
خارج شد

مامان نگران به طرفم برگشت و پتو رو از روی پام کنار زد

_ چی شد درد داری؟

نفس عمیقی کشیدم
نمی‌خواستم نگران بشه

_ نه خوبم فقط کمی پام گرفت زود ول کرد

دوباره پتو رو مرتب کرد و با تردید به طرف در رفت

_ زود برمی‌گردم

سری تکون دادم و چشمامو بستم سعی کردم بخوابم

نفهمیدم چقدر گذشته بود که چشمام گرم خواب شد

حس کردم یکی موهامو از توی صورتم کنار زد

_ پناهگاہت برای فرار از من اینجا بود؟

با شنیدن صداش رسماً قلبم از تپش ایستاد

این صدای مرد من بود

صدای سامیار من بود که اومده بود!

پلکام ناخواسته بالا پرید

سریع خواستم نیم‌خیز بشم که شونه هام رو گرفت و دوباره سرم روی بالش فرود اومد

با دیدن اخمای درهم و چهره ی نگرانش بغضم گرفت

_ چرا اومدی اینجا سامیار؟

بقیه ی موهامو هم کامل از پیشونیم کنار زد

_ اومدم زنمو ببرم

فستیوال, [PM 9:48 12/19/2023]

فستیوال ۹

Part559#

نگاهم روی تک تک اجزای صورتش چرخید

چرا نمی‌تونستم بدون این مرد زندگی کنم؟

سعی کردم بغض توی گلوم رو همراه با آب دهانم پایین بفرستم تا صدام
نلرزه

_ دیر کردی سام! عمل خیلی وقته تموم شده

دستم و بین دستای مردونه‌ش گرفت

_ من اومدم بیمارستان! تو بلد نبودی منتظر بمونی گلبرگ!

در هر شرایطی حق رو به خودش میداد

چشم‌ام رو بستم

_ تو قول داده بودی اولین نفر بینمت اما قولت برات مهم نبود

فشار ریزی به دستم وارد کرد

میدونستم خوشش نمیاد حین حرف زدن باهاش چشم‌ام رو ببندم

_ سرخود خودتو مرخص کردی میخوای منم سر قوالم مونده باشم؟

دلخور جواب دادم

_ اول تو نیومدی که من رفتم

تند جواب داد

_ لامصب دو دقیقه دندون سر جیگر میذاشتی اونجا بودم! از سر خوشی
که نرفته بودم

دستمو رها کرد

پتو رو از روی پام کنار زد

ناخواسته چشمامو بستم

هنوزم جرات نداشتم به پام نگاه کنم

_ باید خودم پاهاتو قلم میکردم تا نتونی از خونه بیرون بری و این بلا رو
سر خودت بیاری

لبخند کمرنگی روی لبم نشست

حتی جنس نگرانش هم با بقیه فرق داشت

_ همین حالا از اینجا می‌برمت!

وحشت زده نگاهش کردم

_ من اگه یه بار دیگه پام جا به جا بشه از درد میمیرم

چشماشو ریز کرد و جواب داد

_ خودت درد رو برای خودت رقم زدی دختر!

فستیوال, [PM 11:30 12/20/2023]

فستیوال ۹

Part560#

دلخور نگاهم رو ازش گرفتم

– یعنی میخوای من درد بکشم؟

دستی به پانسمان پام زد

حتی همین اشاره ی کوچیک دستش هم درد رو برام به ارمغان آورد و
صورتتم جمع شد

– میخوام ببرمت تا درد نکشی

– خوبه حالا هم پیدات شد پسر

با شنیدن صدای بابا، سر هردومون به طرفش چرخید

اخمای سامیار درهم شد

– تا حالا برای کارام به کسی توضیح ندادم!

بابا کامل داخل اومد و شاکی پرسید

– اون آمبولانس دم در برای چیه؟

– زمو بدون اجازه ی من مرخصش کردی باید برگرده بیمارستان!

بابا ابرویی بالا انداخت و نگاهشو به من انداخت

– اگه دخترم بخواد باهات بیاد من حرفی ندارم

سام نگاهی به من انداخت و بی حرف از اتاق بیرون رفت

بابا نزدیک اومد

– مطمئنی که میخوای باهاش بری؟

گاهی بابا حرفهای عجیبی میزد!

نمی رفتم چاره چی بود؟

گفته بود حق ندارم بدون شوهرم برگردم اینجا

حالا داشت ازم میپرسید که میخوام برم یا نه!

– نگران نباشید بابا من با سام میرم

صورتش جمع شد و لب تخت نشست

– برو خدا به همراهت

حس کردم چیزی داشت عذابش میداد

فستیوال, [PM 12:22 12/21/2023]

فستیوال ۹

Part561#

نگاهم به پاهام افتاد

از فکر اینکه پام عمل شده وحشت کردم

از بچگی از جراحی میترسیدم

حتی امید نداشتم یه روزی بتونم دوباره روی این پاها راه برم

سام با دوتا زن برگشت

از روپوش سفیدی که تنشون بود فهمیدم پرستارن

بابا بلند شد

_ مگه با ویلچر نمیبریش؟

سام برانکارد رو روی زمین گذاشت

_ نه با ویلچر پاش آسیب می‌بینه

پرستارا با احتیاط منو روی برانکارد گذاشتن جوری که پام زیاد تکون
نخورد

دو طرفش رو گرفتن و از اتاق بیرون بردن

بابا تا دم در باهام اومد

هنوزم چهره اش نگران بود اما حرفی نزد و من نفهمیدم دلیل کارای
ناگهانی امروزش چی بود

قبل از اینکه منو توی آمبولانس بذارن رومو به طرف بابا کردم

_ گلناز رو ندیدم از طرف من از مامان خدا حافظی کن

بابا فقط به تکنون دادن سر بسنده کرد

اطراف رو نگاه کردم ماشین سام رو دیدم

منو داخل آمبولانس گذاشتن

از اینکه میخواستم برگردم بیمارستان ترسیده بودم

همون لحظه دردی توی پام حس کردم جوری که ناخواسته دستمو به طرف پام دراز کردم تا فشارش بدم

اما چون دراز کشیده بودم، دستم به قسمتی که درد داشت نرسید

در آمبولانس بسته شد و درد من بیشتر!

با درد سامیار رو صدا زدم اما دیر شده بود چون آمبولانس حرکت کرد و من از شدت درد توی خودم مچاله شدم

فستیوال, [PM 1:31 12/22/2023]

فستیوال ۹

به هر چیزی که توی آمبولانس دم دستم اومد چنگ زدم تا بتونم باهاش
به دردم پایان بدم

اما بیفایده بود

دکتر گفته بود اثر مسکن ها که از بین بره درد میاد سراغم

فکر نمی کردم دردم به این شدت باشه

کل تنم مچاله شده بود و هیچ کاری ازم برنمیومد

اشکام روی صورتم ریخت و گریه هام به هق هق تبدیل شد

از شدت تقلا کردنم تمام تنم عرق کرده بود

تا زمانی که آمبولانس جلوی بیمارستان ایستاد، هزار بار مردم و زنده شدم

در باز شد و با دیدن سام اشکای تازه صورتمو پوشوند

به سختی صداش زدم

_ دارم میمیرم سام

سام با دیدن قیافه‌م اخماش درهم شد و رو به پرستارا غریب

_ هنوز که وایسادی! مگه نمی‌بینی درد داره

لبمو از شدت درد دندون گرفتم

_ تو رو خدا سامیار یه کاری بکن پام داره کنده میشه

پرستارا به سرعت منو روی برانکارد گذاشتن

سام اومد بالای سرم

_ تحمل کن الان مسکن قوی بهت تزریق میکنن

این دفعه از شدت درد جیغ زدم

سام به سرعت همراهمون اومد

منو بردن داخل اتاق و روی تختی گذاشتن

_ سامیار!

سام دستمو گرفت و محکم فشرد

فستیوال, [AM 11:12 12/23/2023]

فستیوال ⑥

Part563#

دکتر همراه دوتا پرستار وارد اتاق شد

بعد از تزریق مسکن توی سرم، دکتر رو به سام یه سری چیزا رو توضیح داد و از اتاق بیرون رفت

سام با اخمای درهم بهم نگاه میکرد

دستشو محکم فشار دادم تا ذره ای از دردم کم بشه

_ تو که طاقت یه عمل ساده رو نداری چطور میخوای دکتر بشی!

پوزخندی زد و ادامه داد

– زخم بینی ضعف می‌کنی

با دست آزادم ملافه ی روی تخت رو چنگ زدم

همونجور که دست سام رو فشار میدادم
حس کردم دردم کمتر شد

عضلاتم که تا اون لحظه منقبض شده بود آرام آرام شل شد

– میخوای تبر بدم دستمو تیکه تیکه کن و خلاص!

هول شده دستشو ول کردم

جای فشار ناخنم روی دستش بود

خجالت زده لب زیرینم رو به دندون کشیدم

نوازش گونه دستمو روی همون قسمت از دستش کشیدم

_ ببخشید خیلی درد داشتم حواسم نبود

چشماشو زیر کرد

_ می‌دونی که نباید از من طلب بخشش کنی

گنگ نگاهش کردم

_ برای بخشش باید جبران کنی!

فستیوال, [PM 2:06 12/24/2023]

فستیوال ۹

Part564#

سرم رو روی بالش جا به جا کردم و سعی کردم بلندش کنم

سام بالش رو بلند کرد و صاف پشتم نگه داشت

اینجوری تونستم سرمو بالا نگه دارم

_ چه جوری میتونم جبران کنم؟

به طرفم نیم خیز شد و صورتمو از نظر گذروند

_ کاری که قبل از عمل نصفه موند!

خوب منظورش رو متوجه شدم اما خودمو زدم به نفهمیدن!

_ کدوم کار؟

صورتشو نزدیک تر آورد

_ میخوای راهنمایی کنم؟

سرمو به بالش فشار دادم و لبمو با زبون خیس کردم

_ آره!

به محض تموم شدن حرفم، لبم سوخت!

لبش روی لبم نشست و راه نفس کشیدنم بسته شد

از شدت شوک زدگی و هیجان حتی قدرت تفکر ازم گرفته شد

حتی یادم نبود که با بینی میتونم نفس بکشم!

کل تنم داغ شد و لبام اسیر لب و دندون این مرد ببر خوا!

شونه هاشو محکم چنگ زدم و دنبال راهی برای نفس کشیدن گشتم

دستاشو دور شونه ام حلقه کرد و منو به خودش نزدیک کرد

هر دو غافل از این بودیم که اینجا بیمارستانه

فستیوال, [AM 11:48 12/26/2023]

فستیوال ۹

Part565#

سرشو عقب کشید

خواستنش از چشمای قرمزش بیداد میکرد

حس کردم لبام از جا کنده شد

گلویم خشک شده بود و نفس کم آورده بودم

_ حالیت شد یا بازم راهنمایییت کنم؟

جا خورده انگشتمو روی لبم حرکت دادم

_ این راهنمایی بود؟

انگشتمو لا به لای موهام فرو کردم و پوست سرم رو با ناخن خاریدم و
ادامه دادم

_ اگه این راهنمایی بود پس اصلش چطوره؟

_ میخوای اصلشم نشونت بدم؟

بلافاصله سرشو نزدیک آورد

چشمام گرد شد

بین حرف و عملش فقط به اندازه ی یه تار مو فاصله بود

دستامو به معنای تسلیم بالا آوردم

_ نه همون راهنمایی کردی کافیه

ابرویی بالا انداخت لبخند ریزی روی لبش نشست

_ هنوز که جبران نشده اصلش باید انجام بشه

پارتهای بعدی فستیوال خیلی وقت پیش توی vip آپ شدن 📲❤

فستیوال, [AM 10:48 12/28/2023]

فستیوال ۹

Part566#

پوفی کشیدم

_ من اصلا نمی‌خوام منو ببخشی

مچ دستمو محکم گرفت اما هنوزم اون لبخند ریز روی لبش بود

_ میخوای بگی از کاری که کردی پشیمون نیستی؟

قبل از اینکه جوابی بدم گوشیش زنگ خورد

مچمو رها کرد و نگاهی به گوشیش انداخت

اخماش درهم شد و جواب داد

_ قرار شد با بزرگترت بیای

نفهمیدم پشت خطیش کی بود اما حس خوبی نداشتم

" سام "

انگشتم رو نوازش وار روی دست گلبرگ که سرم بهش وصل بود کشیدم

نگاهم به قطره هایی بود که پایین می‌چکید

خجسته حق به جانب سعی کرد حرفشو به کرسی بنشونه

_ من امشب با بابام حرف میزنم دیگه نمی‌خوام با تو شریک باشم سام

صندلی رو جلوتر کشیدم تا به گلبرگ نزدیک تر بشم
_ به درک!

از حرفم جا خورد

_ همه چیتو به اون دختره میبازی اون ارزششو نداشت

نگاهم به صورت معصوم گلبرگ بود

دختری که توی زندگیم بود و بیشتر از بقیه از من حق و سهم داشت

اما توقعش از همه کمتر بود و همین باعث میشد از معصومیتش
زیادیش عصبی تر بشم!

دستم رو جلو بردم و موهای توی پیشونیش رو کنار زدم

– برد و باخت منو تو تعیین نمی‌کنی!

بلافاصله تماس رو قطع کردم

همینجوری هم اعصابم سرجاش نبود با زر زره‌ای خجسته بدتر شده بود!

گلبرگ از دیدن عصبانیت من مثل بچه‌ها ترسیده بود و دستاشو بغل گرفته بود

با احتیاط پرسید

– کی زنگ زده بود؟

ملافه رو روی پاش انداختم

– خجسته!

اخم به صورتش اومد

– این زن چرا دست از سر تو برنمیداره سامیار؟

ابروهام درهم گره شد

_ باید باهاش ازدواج کنم

گلبرگ هنوز صیغشه و ازدواج با رویا؟ 😞

عزیزان با پارت جدید افزایش قیمت صد درصدی داریم اگه میخواید قبل
از افزایش قیمت عضویت

AB
CD

AB
CD

AB
CD

 رو بگیرید فرصت آخره ♥️ ↓

فستیوال, [PM 1:22 12/30/2023]

فستیوال ۶

Part567#

هول شده سعی کرد نیم خیز بشه

نمی‌دونستم من اینجوری حس کردم یا واقعا داشت حسودی میکرد

لبخند ریزی روی لبم نشست

شاید بد نبود کمی اذیتش کنم

_ چته دختر کندي دم و دستگاهتو

بغض کرده پرسید

– پس چرا تو که میخواستی باهاش ازدواج کنی نداشتی من برم صیغه رو باطل کنم؟

دستی به صورتم کشیدم و حق به جانب جواب دادم

– چه عیبی داره دوتا زن داشته باشم؟

از این حرفم جا خورد

– چی؟

با چشم های ریز شده از دقت موشکافانه حالت هاش رو در نظر داشتم

– تو زن اولم باشی اونم دومی

اخماش عمیق تر شد

– سیرمونی نداری سامیار؟

لبخند کجی روی لبم نشست

_ شاید زن سوم و چهارم بگیرم

جیغش دراومد

_ حق نداری اسم زن دیگه ای بیاری وگرنه...

دیگه نتونستم به اذیت کردنش ادامه بدم و کوتاه خندیدم

از خنده ام تعجب کرد

کم کم متوجه شد که داشتم دستش می انداختم
اخماش به صورتش برگشت

_ منو مسخره کردی سامیار؟

خنده مو جمع کردم

_ فکر کردی من حوصله ی زن دیگه ای دارم؟ هیچکدوم بیشتر از یه شب

نمیتونم کنارم تحمل کنم

با صدای آرومی پرسید

– پس چرا منو تا الآن نگه داشتی؟

عزیزان با پارت جدید افزایش قیمت صد درصدی داریم اگه میخواید قبل
از افزایش قیمت عضویت

AB
CD

AB
CD

AB
CD

 رو بگیرید فرصت آخره ♥ ↓

فستیوال, [PM 1:43 12/31/2023]

فستیوال ۶

Part568#

انتظار این سؤال رو نداشتم و ابرو هام بالا پرید
بلند شدم و از تخت فاصله گرفتم

– تا چند دقیقه قبل داشتی از درد زمینو گاز می زدی

اشاره ای به پاش کردم

_ درد نداری مگه؟ اون پلکای وامونده رو ببند منم رو صندلی چند دقیقه
کپه ی مرگمو بذارم

از لحنم بهت زده شد
شاید هم از تغییر ناگهانی رفتارم!
دلیلش این بود که جواب برای سؤالش نداشتم

دلخور نگاهم کرد
_ خوابم نمیاد خب گرسنمه
بی حرف به طرف در رفتم.

معصومانه دوباره به حرف اومد
_ اگه درد منو نکشه گرسنگی حتما میکشه

همونجور که درو باز میکردم جواب دادم

_ اگه گرسنگی تو رو نکشه خودم دست به کار میشم خواب و زندگی رو بر
من حروم کردی

قبل از اینکه چیزی بگه در اتاق رو بستم

نصف شبی همه جا بسته بود و شام بیمارستان هم که طبق معمول هنوز
هوا تاریک نشده داده بودن و تموم شده بود

بوفه ی بیمارستان باز بود

یه نایلون خوراکی های مختلف گرفتم که تا صبح باهاشون سر کنه

از بوفه که فاصله گرفتم گوشیم زنگ خورد

نایلون رو توی یه دستم گرفتم و با اون یکی گوشیمو جواب دادم

_ چیه میلاد؟

_ سلام آقا . خواستم بگم یادتون نره فردا باید برید گمرک ماشینا رو
تحویل بگیرید

چشمام از بی خوابی می سوخت

_ حواسم هست

مکثی کرد و با تردید حرفشو به زبون آورد

– این پروژه با خانم خجسته شراکت داشتین برای تحویلش باید باهم
باشین

رویا خجسته آخرشم زهر خودش و میریزه ☹️
عزیزان با پارت جدید افزایش قیمت صد درصدی داریم اگه میخوايد قبل
از افزایش قیمت عضویت

AB
CD

AB
CD

AB
CD

 رو بگیریږ فرصت آخره ♥️ ↓

فستیوال، [PM 12:15 1/1/2024]

فستیوال ⑥

Part569#

نایلون خوراکی ها رو بالاتر آوردم و گۆشی رو توی دستم جا به جا کردم

– تو حواست به کار خودت باشه

دلخور جواب داد

– باشه آقا

– اگه دوباره خجسته اومد اونجا خبر بده

بی معطلی تماس رو قطع کردم و گوشی رو توی جیبم چپوندم

با خجسته یا بدون خجسته من اون ماشینا رو تحویل می‌گرفتم

این زن کم کم داشت پا روی دم می‌داشت

پشتش به پدرش گرم بود

با قدم های بلند برگشتم داخل بیمارستان

قبل از رسیدن به اتاق، با دیدن دکتر مسیرم رو تغییر دادم و به طرفش رفتم

دکتر با دیدن من ایستاد تا بهش برسم

قبل از اینکه چیزی به زبون بیارم خودش به حرف اومد

_ چه به موقع اومدید، میخواستم در مورد وضعیت همسرتون صحبت کنم

نایلون خوراکی رو روی صندلی گذاشتم

_ می‌شنوم

دکتر روی صندلی نشست و منم به نشستن دعوت کرد

_ ببینید جناب پژمان پای همسرتون جوری آسیب دیده بود که مجبور شدیم استخون از قسمت دیگه برداریم و جایگزین کنیم

ابروهام درهم گره خورد
این موضوع رو به من نگفته بودن

_ از کدوم قسمتش؟ چرا من از این موضوع خبر نداشتم

_ از بازوش! اونقدر سریع اتفاق افتاد که فقط ازتون امضا گرفتیم ولی توی برگه ها نوشته شده بود

پارتهای بعدی خیلی وقته توی وی آی پی گذاشته شده
اونجا کلی پارت آماده منتظر شماست 🪑

فستیوال, [PM 9:45 1/2/2024]

دیده بودم یکی از دستاش بسته‌س و زیاد نمیتونه تگون بده

فکر میکردم به خاطر تصادف شده

عصبی شدم

_ من نخونده امضا کردم الان دستش چی میشه؟

_ حدس می‌زدم نخونده باشین به خاطر همین الان باهاتون درمیون گذاشتم

دستش روی شونه‌م نشست

_ مشکلی پیش نمیاد نگران نباشید

از شدت کلافگی و سردرد هر دو دستم رو بین موهام بردم و محکم بالا کشیدم

_ درد پاش چی میشه؟ تا کی ادامه داره؟

_ تا یه مدت با مسکن های قوی میتونیم دردش کم کنیم

با پاشنه ی کفشم روی سرامیک سرد بیمارستان ضرب گرفتم

_ می‌خوام زودتر مرخص بشه این دختر درس و امتحان داره نمیتونه
بیمارستان بمونه

عصبی ادامه دادم

_ با این وضعی که پیش اومده کارای شخصیشم نمیتونه انجام بده

دکتر از جا بلند شد

_ بذارید بررسی کنم تا فردا بهتون اطلاع میدم

بلافاصله بلند شدم و خوراکی ها رو برداشتم
قبل از اینکه عقب گرد کنم صدام زد

– صبر کنید جناب پژمان

همونجا ایستادم و منتظر موندم حرفشو به زبون بیاره

– در چنین مواردی احتمال اینم وجود داره که استخون پا جوش نخوره
و...

مکثی کرد

دستام مشت شد و عصبی غریدم

– و چی؟

– و پاشون رو از دست بدن

گلبرگ  

فستیوال, [PM 1:59 1/4/2024]

فستیوال 

Part571#

بلافاصله اضافه کرد

_ امیدوارم چنین اتفاقی از همسر شما دور باشه

بازدمم رو با حرص بیرون دادم
چنان عصبی بودم که چاره نداشتم نایلون دستم رو گوشه ای پرت کنم

این دختر با ندونم کاریاش آخرشم کار دست من و خودش داد

حسابی از دست گلبرگ عصبی بودم

_ در مورد امکان مرخص شدنش تا فردا بهتون اطلاع میدم

خشم و ناراحتی همزمان با هم بهم فشار می آورد و نتیجه اش میشد
دندونای به هم فشرده ، ابروهای درهم پیچیده و فک منقبض شده ام!

به سختی از بین دندون های کلید شده جواب دادم

_ منتظر جوابم

نتونستم صبر کنم و مستقیم از اونجا به طرف اتاق برگشتم

احتمالا تا الان گلبرگ از گرسنگی ضعف کرده بود

در اتاق رو باز کردم

چشماشو بسته بود
انگار که خودشو به خواب زده بود

نایلون رو روی صندلی رها کردم

_ مردی یا خودتو زدی به مردن؟

صدایی ازش درنیومد

صندلی رو کنار زدم و به تخت نزدیک شدم

دستامو دو طرف تنش گذاشتم و روی تنش خم شدم

صورتمو به صورتش نزدیک کردم

دماغم رو به بینیش چسبوندم

هرم نفسام به صورتش می‌خورد

اگه خودشو به خواب زده بود قطعا نمی‌تونست اینجوری آروم بگیره و
چشماشو باز میکرد

فستیوال, [PM 12:00 1/5/2024]

فستیوال ⑥

Part572#

دستامو روی بازوش به حرکت درآوردم

پیشونیش عرق کرده و قسمتی از موهایش بهش چسبیده بود

دست دیگه ام رو بالا بردم و انگشتامو زیر موهایش لغزوندم و بالا فرستادم

چینی به پیشونیش افتاد و زود به حالت قبل برگشت

نفسامو روی صورتش به حرکت درآوردم پلک چشماشو نشونه گرفتم و از

گونه های برآمده اش گذشتم

و در آخر روی لبش ثابت موندم

لبای صورتیش جمع شده بود و حسی که درونم بهش داشتم رو بیدار
می کرد

من تمام دنیا رو روی یک دست میچرخوندم

اما در برابر این لبها مقاومتی نداشتم

بیشتر از اینکه بخوام اونو بیدار کنم خودم داشتم خمار میشدم

سرم کامل پایین رفت

حتی ذره ای واکنش نشون نداد

تا جایی که لبم روی لبش نشست

به سختی جلوی این حس که وادارم می کرد بین دستام حبسش کنم و رد
دستامو توی تنش باقی بذارم، گرفتم

انگار واقعا خواب بود چون با این حرکاتم تکون نخورد

نفسهای منظمش هم اینو ثابت می کرد

قبلاً هم بهم ثابت شده بود که خوابش سنگینه

بوسه ی ریزی به لبش زدم

فستیوال, [PM 1:33 1/6/2024]

فستیوال ۶

Part573#

دستمو از روی بازوش برداشتم

عرق پیشونیش رو با انگشتم گرفتم

خودمو عقب کشیدم

نگاهی به ساعت انداختم از یک نیمه شب گذشته بود

صندلی رو جلو کشیدم و سرمو به پشتیش تکیه دادم تا شاید پلکام گرم
بشه

چشمام از شدت بی خوابی می سوخت

حالا که فرصت خوابیدن پیدا کرده بودم فکر همه چی به ذهنم حمله کرده
بود

منی که همیشه به محض بستن چشمام خواب به چشمام میومد، حالا از
فکر به پای گلبرگ و حرفای دکتر خواب به چشمم نمیومد

نباید فعلا این موضوع رو به خودش میگفتم

کم کم پلکام گرم شد

با روشن شدن هوا پلکای منم از هم باز شد
ساعت شش صبح بود

باید زودتر برای تحویل ماشین ها میرفتم گمرک

از طرفی گلبرگ اینجا تنها بود

از صندلی فاصله گرفتم

گلبرگ هنوز غرق خواب بود و مسلما با اون مسکن هایی که بهش تزریق شده بود فعلا بیدار نمیشد

ملافه رو از روی پاش کنار زدم

با دیدن وضعیتش اخمام درهم شد

فستیوال, [PM 12:29 1/7/2024]

فستیوال ۹

Part574#

خوراکی هایی که شب براش گرفته بودم رو روی تخت کنار دستش گذاشتم

از اتاق بیرون رفتم و اولین کاری که کردم به مامان زنگ زدم

– چه عجب خودت زنگ زدی، نگو به این فکر کردی که مادرت بعد از رفتنت چی کشید که باورش سخته

در ماشین رو باز کردم و سوار شدم خیلی صریح جواب دادم

– چنین فکری نکردم

دلخور جواب داد

– پس چرا زنگ زدی؟

استارت ماشین رو زدم

– آماده شو مامان دارم میام دنبالت یه ربع دیگه خونه‌م

نگران جواب داد

– کجایی الآن سام؟ میشه واضح حرف بزنی بدونم کجا میخوای منو ببری؟

پامو روی پدال گاز فشردم

_ بیمارستانم. باید بیای پیش گلبرگ

_ چی شده؟ گلبرگ مگه خونه ی باباش نبود؟

دیگه نتونستم آروم جواب بدم
اگه میخواستتم نمی‌تونستم آروم باشم!

_ اگه اصول دین پرسیدنات تمومی نداره تا من قطع کنم مامان

میدونست که توضیح دادن تو کار من نیست

_ باشه پسرم بیا دنبالم

سرعتمو زیاد کردم

پشت چراغ قرمز رسیدم

اونقدری عصبی بودم و عجله داشتم که جریمه رو به جون بخرم و ازش رد
بشم

↓ جهت عضویت در    فستیوال

فستیوال, [PM 11:22 1/9/2024]

فستیوال 

Part575#

ماشین رو توی کوچه جلوی در خونه پارک کردم

مامان آماده از خونه بیرون اومده و جلوی در ایستاده بود

با دیدنم چادرش رو روی سرش انداخت

خواست در رو ببندد که دستم رو سدش کردم

پرسشی نگاهم کرد

_ مگه عجله نداشتی بریم؟

در رو هل دادم و وارد حیاط شدم

مامان هم دنبالم داخل حیاط اومد و در رو بست

– چرا ماشین رو خاموش کردی سام؟ توی خونه کار داری؟

– میخوام اگه بیشتر از چند دقیقه طول نمیکشه چندتا ساندویچ ساده درست کنی ببری برای گلبرگ

مامان با تعجب نگاهم کرد و خواست چیزی بگه که سریع ادامه دادم
– از دیشب چیزی نخورده همینجوری هم جون نداره یه چیزیش میشه!
غذاهای بیرون هم نمیتونه بخوره

چادرش رو از سرش برداشت
– چرا زودتر نگفتی براش سوپ بذارم؟

کلافه کلید رو ازش گرفتم و در خونه رو باز کردم

– باز اصول دین پرسیدن رو شروع کردی مامان؟

مامان نفس عمیقی کشید و سر تکون داد
– برو داخل پسر که هنوز یه ذره اخلاق نداری موندم دختره‌ی طفلک
چطور زبون تندت رو تحمل میکنه

با این حرف مامان اخمام در هم شد

شاید حق داشت!
حتی مامان با اینکه میدونست منظوری ندارم هنوز به لحن تند من عادت
نکرده بود چه برسه گلبرگ!

مامان وارد اشپزخونه شد

گوشیم رو بیرون آوردم و شماره ی میلاد رو گرفتم
_ جانم آقا؟

_ رفتی نمایشگاه؟

_ آره آقا جلوی درم

_ خوبه . ده دقیقه دیگه جلوی نمایشگاهم اسناد و مدارک رو آماده کن
رسیدم بیار برام

_ رو چشمم

تماس رو قطع کردم

برای خوندن پارتهای بعدی فستیوال همین امروز، عضو وی آی پی

بشید 📌

فستیوال, [AM 10:25 1/10/2024]

فستیوال 6

Part576#

مامان با سبدی کوچک از آشپزخونه بیرون اومد

_ هر چیزی لازم بود رو برداشتم بریم همونجا براش درست میکنم

سری تکون دادم و سبد رو از دستش گرفتم

بعد از برداشتن چادر و کیفش درها رو قفل کرد و از خونه بیرون زدیم

جلوی بیمارستان مامان رو پیاده کردم

با نگاهی به ساعت گوشیم پام رو روی پدال فشردم

جلوی نمایشگاه ایستادم

قبل از اینکه موبایلم رو بیرون بیارم و شماره میلاد رو بگیرم خودش دوان

دوان به طرفم اومد

مدارک رو به طرفم گرفت و سلام کرد.

_ همه چیز تکمیله؟ چیزی جا ننداختی؟

_ نه آقا هیچ کم و کسری نیست همه چی مرتبه

اسناد و مدارک رو از دستش گرفتم

_ خوبه . وای به حالت اگه یه صفحه کم و زیاد شده باشه

میلاد بادی به غبغب انداخت و با غرور ضربه آرومی به سینه اش زد

_ خیالتون راحت آقا کارم رو بلام

با تک بوقی برای میلاد به سمت گمرک رفتم

اسناد و مدارک رو تحویل دادم و منتظر امضای نهایی بودم

_ آقای پژمان متأسفانه اسنادتون کامل نیست

اخمام در هم شد و عصبی بلند شدم

_ یعنی چی کامل نیست؟ همه مدارک تکمیل

مرد با نگاهی به کامپیوتر جواب داد
_ گواهی برای شماره گذاری خوردها ارائه نشده

دستام مشت شد و زیر لب غریدم
_ گند زدی میلاد حسابتو میرسم

جلو رفتم تا توضیح بدم که ادامه داد
_ آقای خجسته گواهی ها رو کنسل کردن جناب پژمان ، اجازه دریافت
خودروها ندارید

توی چندین ماه از اینجا جلوتریم و بچه های اونجا پارتهای
اینجا رو ماه ها قبل خوندن ↓

فستیوال, [PM 10:33 1/11/2024]

فستیوال 

Part577#

از شدت عصبانیت دست مشت شده ام رو آروم به پام کوبیدم تا جلوی
خشمم رو بگیرم و حرفی بهش نزدم

نه میلاد تقصیری داشت و نه این مرد

رویا خجسته بالأخره زهر خودش رو ریخته بود!

جای بدی پا رو دم گذاشته بود

شک نداشتم اگه جلوم بود مشتم جای سالمی توی صورتش نمیذاشت

از بین دندون هایی که از شدت خشم به هم سابیده میشد غریدم
_ ما قرارداد داشتیم جناب! نمیشه که همینجوری بزنه زیر همه چیز

_ من بی خبرم آقای پژمان ، فقط میدونم ایشون هر خسارتی رو متقبل
شدن تا اینجا به هر صورتی شده گواهی ثبت نشه!

بدون اینکه جوابی بدم از گمرک بیرون زدم و موبایلم رو بیرون آوردم

بی وقفه شستم رو روی شماره رویا خجسته کشیدم

بعد از بوق های پی در پی بدون اینکه جوابی داده بشه بالأخره تماس قطع شد!

خون جلوی چشمام رو گرفته بود

رویا خجسته با پارتی پدرش همه برنامه هام رو خراب کرده بود

توی ذهنم هزار مدل نقشه کشتنش رو می کشیدم

کاملاً مشخص بود از قصد جواب نداد تا بیشتر عصبیم کنه

خجسته از قبل برای امروز برنامه چیده و منتظر زمین زدن من بود!

با کف کفشم ضربه محکمی به دیوار کوبیدم و نعره زدم
_ حسابتو میرسم زنیکه

هیچ راهی جز صحبت با پدر رویا نبود

به ناچار شماره کیوان خجسته رو گرفتم

با بوق دوم صدای مردونه اش توی گوشی پیچید و با همون جمله اول

طعنه زد

_ به به سام پژمان! پارسال دوست امسال آشنا

خبر ندارید که خجسته چه خوابی برای سام و گلبرگ دیده □
پارتهای بعدی فستیوال رو خیلی جلوتر و یکجا توی وی آی وی بخونید 📖

فستیوال, [AM 11:48 1/13/2024]

فستیوال ⑥

Part578#

تکیه به دیوار زدم

عین خودش زبونم به طعنه باز شد

_ دعای گوی شما هستم

خنده ی کوتاهی کرد

_ چه خبر سام اوضاع چطوره؟

نفسهای عصبیمو بیرون دادم

_ زنگ نزدَم خبر اوضاعمو بدم

این مرد میدونست کارم پیشش گیره، با خونسردیش داشت عصبیم
می‌کرد

_ چی باعث شده سام پژمان به من زنگ بزنه؟

دوباره سرخوش خنده ای کرد

_ فکر نمی‌کردم گره کارت به دست من باز بشه

پوزخندی زدَم

هنوز خبر نداشت که اگه همینجوری ادامه بده
دهن منم چاک و بست محکمی نداره!

اهل مقدمه چینی نبودم

یکراست رفتم سر اصل مطلب!

_ بدون هماهنگی با من گواهی ها رو کنسل کردی!

صداش جدی شد

_ فکر می‌کردم اون تویی که بدون هماهنگی با من شراکت رو با دخترم
به هم زدی

نمی‌دونستم رویا به پدرش چی گفته و چطوری گفته بود

_ من شراکت رو به هم نزدم!

همونجور که به طرف ماشینم حرکت میکردم ادامه دادم

_ هرکس مسائل شخصی رو با کار قاطی کنه بد باخته!

کیوان مکثی کرد و بعد با لحن خودم جواب داد

_ بازنده فقط کسیه که راهشو کج کنه!

میتونید همین امروز پارتهای بعدی فستیوال رو خیلی جلوتر و یکجا توی

وی آی وی بخونید 🩸

فستیوال, [PM 11:09 1/14/2024]

فستیوال 🎪

Part579#

عینکم رو روی چشمم زدم

پس رویا اینجوری برای پدرش گفته بود
که من راهمو کج کردم

اخمام درهم شد
استارت ماشین رو زدم

_ راه من راسته اونی که چند سال قبل راهشو کج کرد و رفت خارج شما
بودین

درکمال آرامش جواب داد
_ و الانم رویا به خاطر تو برگشته

– خواهشاً منو خر فرض نکنین

کیوان که هنوزم سعی میکرد آروم باشه جواب داد

– متاسفم سام دیگه من نمیتونم کاری برات بکنم رویا نمی‌خواد با تو
شراکت کنه

دلم میخواست بیخیال همه چی بشم و بگم به درک!

– مشکلی نیست قبل از اومدن دخترت سام پژمان بودم الانم هستم

پوزخندی زدم و حرفمو ادامه دادم

– بود و نبود این شراکت برای من فرقی نداره!

فرق داشت اما نخواستم رویا و پدرش فکر دیگه ای به ذهنشون بیاد

– قبل از اومدن من چی؟ اون موقع هم سام وجود داشت یا نه؟ یادت که
نرفته من تو رو بالا بردم

رگ پیشونیم از عصبانیت بالا زده بود

تمام خشمم رو روی پدال گاز خالی کردم

عینکمو از چشمم برداشتم

زده بودم به سیم آخر و برام هیچی مهم نبود

از اینکه کسی سرم منت بذاره به مرز جنون می‌رسیدم!

_ اگه فکر می‌کنی تو منو بالا بردی این لطف تو همینجا کم کن!

_ حرفات یادت نره سام!

" گلبرگ "

با دیدن منیرخانم بالای سرم جا خوردم

اولین چیزی که به ذهنم اومد رو به زبون آوردم

_ سامیار

منیرخانم لبخندی زد

_ نگران نباش دخترم. سام رفته سرکارش

سبد کوچیکی که باهاش بود رو بالا آورد

_ منو مخصوص آورده اینجا تا حواسم بهت باشه

هربار که سام بی خبر ازم دور میشد دلشوره ی عجیبی می گفتم و اون
لحظه هم دقیقا به همون حال دچار بودم

ساندویچ کوچیکی پیچید و به طرفم گرفت

_ بخور دخترم ضعف نکنی

انگار راه گلوم بسته شده بود و میل به خوردن نداشتم

بدتر با دیدن ساندویچ حالت تهوع بهم دست داد

_ نه مامان فعلا نمی‌خواهم ممنون

دلخور دستشو عقب کشید

_ سام تاکید کرده حتما باید بخوری

سعی کردم لبخند بزنم تا حس بدی بهش دست نده

_ تعارف ندارم که

سری تکنون داد و دیگه اصراری نکرد

چیزی که به خاطرش کنجکاو شده بود رو به زبون آورد

_ چرا سام تو رو برگردوند بیمارستان؟

پتو رو کنار زدم و سعی کردم بالش رو پشت سرم بذارم تا بتونم بشینم

_ چون درد شدید داشتم که فقط با مسکن قوی آروم میشد باید

برمیگشتم

با درد خفیفی که توی بازوم پیچید دستامو بغل گرفتم

منیر خانم سریع جلو اومد و بالش رو پشتم مرتب کرد و کمک کرد تا بشینم

_ سام در مورد رویا چیزی بهت نگفت؟

رویا 😊💕💕💕

توی [abc] [abc] [abc] چندین ماه از اینجا جلوتریم و بچه های اونجا پارتهای اینجا رو ماه ها قبل خوندن ↓

فستیوال, [PM 11:22 1/15/2024]

فستیوال ⑥

Part580#

با اومدن اسم رویا دردم بیشتر شد

کمی خم شدم و دستمو به پام رسوندم

منیر خانم نگران پرسید

– چی شد درد داری؟

درد جسمی قابل تحمل بود

درد اصلی من این بود که سام مال من بود اما هرکسی از راه می‌رسید
نسبت بهش احساس مالکیت می‌کرد!

لبمو زیر دندونم فشردم

– نه خوبم

دستم از روی پام برداشتم و پشتمو به بالش رسوندم

– چیزی در مورد رویا هست که من نمی‌دونم؟

حس کردم وقتی که دید چیزی نمی‌دونم ، از حرفش پشیمون شد

لقمه رو به طرفم گرفت

– وقت واسه این حرفا زیاده فعلا ساندویچت رو بخور

این دفعه دستشو رد نکردم و ازش گرفتم

گاز کوچیکی بهش زدم و توی دهنم مزه مزه کردم و پایین فرستادم

مزه ی تلخ دهنم یکباره عوض شد و اشتهاش تحریک!

تند تند بقیشم خوردم

منیرخانم با لبخند رضایت بهم نگاه می کرد

_ الان یکی دیگه هم برات می پیچم

_ نه مامان بسه فعلا اگه خواستم میگم

صندلی رو جلو کشید و نشست

مستقیم بهش نگاه کردم

منیرخانم پوست سبزه ای داشت و چشماش رنگی نبود

شباهت کمی با سام داشت و ساحل بیشتر شبیه مادرش شده بود

چشمای رنگی و موهای بور سام و مازیار شبیه پدرشون بود

_ چندتا سوال در مورد رویا دارم بهم میگی مامان؟

از چهره اش معلوم بود دوست نداشت در این باره حرف بزنه. منم مصمم شده بودم هر جور شده ازش حرف بکشم

توی abc abc abc چندین ماه از اینجا جلوتریم و بچه های اونجا پارتهای اینجا رو ماه ها قبل خوندن ↓

فستیوال, [PM 10:30 1/17/2024]

فستیوال ۹

Part581#

نگاهش رو از چشمام دزدید

_ چیز خاصی نیست وگرنه سام خودش بهت میگفت

از اول هم حدس میزدم به خاطر حساسیت سام باشه که نخواد چیزی بگه

با تردید ادامه داد

– رویا فقط یه شریک کاریه برای سام

اخمام درهم شد

– اینو همه میدونن! من اون چیزی رو می‌خوام بدونم که کمتر کسی می‌دونه

هرچقدر عصبی تر میشدم دردم بیشتر می‌شد

با درد دستم رو روی پام گذاشتم
– مطمئنم یه چیزی بینشون بوده

منیرخانم جا خورد فکر نمی‌کرد چنین حرفی بزنم اما باید میگفتم

– وگرنه رویا اون شب با اون همه اطمینان خونه ی شما به سامیار
نمی‌گفت کی عروسی می‌کنیم!

دیگه سکوت کردن براش کارساز نبود باید جواب منو می‌داد

– شاید هم شما مثل بعضی از خانواده ها از قدیم اسمشونو روی هم
گذاشته بودین درسته؟

منیرخانم روسریش رو جلوتر کشید و گرهش رو محکم تر کرد
کلافه بود

_ حالا که میخوای بدونی باشه بهت میگم اما قول بده جلوی سام وانمود
کنی که این قضیه رو نمیدونی

با هر کلمه از حرفاش استرسم بیشتر می شد

رو تختی رو چنگ زدم و بین انگشتام مشت کردم
_ خاطرتون جمع باشه چیزی نمیگم

_ این قضیه به من و پدر سام ربطی نداره، سام خودش به رویا قول
ازدواج داده!

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز قبل از افزایش قیمت بخونید 📖

فستیوال, [PM 11:17 1/19/2024]

فستیوال ⑥

Part582#

تمام تنم یخ زد

با شنیدن این حرف انگار سطل آب سردی روی سرم ریختن!

منیرخانم سریع سعی کرد توضیح بده

_ البته این قضیه مربوط به چند سال قبله

حس بدی که پیدا کرده بودم با هیچی عوض نمیشد

_ با رفتن رویا به خارج، ما فکر کردیم نظرش عوض شده و این قضیه
تموم شده

چونه ام از بغض می‌لرزید

با افسوس ادامه داد

_ حالا بعد از چند سال فیلش یاد هندستون کرده و اومده

حتی نمی‌تونستم حرف بزنم

_ اون زمان چون سام خودش این حرف رو زده بود ما هم اونو عروس

خودمون میدونستیم

خوب میدونستم که اگه کلمه ای از دهنم بیرون بیاد اشکمم باهاش
می‌ریزه و جلوی منیرخانم رسوا میشم

_ فکر نمی‌کردیم یه بار دیگه برگرده ، الان اومده و از سام می‌خواه پای
حرفی که اون زمان زده شده بمونه

باید سؤالی که مثل خوره مغزمو میخورد به زبون میاوردم

دیگه سکوت کافی بود

حتی اگه این اشک منو رسوا می‌کرد

_ سامیار...

بغض اجازه نداد ادامه بدم

منیرخانم سوالی نگاهم کرد تا حرفمو بزnm

_ سامیار چرا بهش قول ازدواج داد؟

با پایین ریختن اولین قطره ی اشک، صورتمو با دستام پوشوندم

با بغضی که حالا در حال انفجار بود ادامه دادم

_ سامیار، رویا رو دوست داره؟

توی [abc] [abc] [abc] چندین ماه از اینجا جلوتریم و بچه های اونجا پارتهای
اینجا رو ماه ها قبل خوندن ↓

فستیوال, [AM 10:57 1/20/2024]

فستیوال ۹

Part583#

منیرخانم با دیدن حالم از جا بلند شد

دستمو از روی صورتم برداشت

حتی با چشمایی که به خاطر اشک تار میدید تونستم اخم روی صورتش
رو تشخیص بدم

– این چه حالیه که برای خودت به هم زدی دختر؟

از کیفش دستمالی بیرون آورد

– من نمی‌دونم حسی که سام به رویا داشته و داره چیه!

به آرومی دستمال رو زیر پلکام کشید و اشکامو پاک کرد

– اگه میدونستم با جواب دادن به سؤالات به این حال میفتی، جوابت نمی‌دادم

اخماش عمیق‌تر شد

– خیلی چیزا که حتما نباید به زبون آورده بشه تا بفهمی. به حرف دلت گوش کن

بغضمو با آب دهنم قورت دادم

– قبلاً در این باره باهات حرف زده بودم که رفتار سام با تو فرق داره اما تو متوجه نشدی

ملافه ی روی پام رو جمع کرد و یه ملافه ی تمیز که از خونه آورده بود
روی پام انداخت

_ سام واسه کاراش به کسی جواب پس نمیده، بی حوصله و تنده، به
همون نسبت اونقدر رک و بی تعارف هست که کوچکتترین تغییر توی
رفتارش نشون میده چه حالی داره

به حرفهای منیرخانم فکر کردم
منظورش این بود که سام به من توجه می‌کنه!

_ اون اگه چیزی رو بخواد اجازه نمیده ازش دور بشه

_ منظورتون چیه؟

ملافه ی کثیف رو تا کرد و زیر تخت گذاشت

_ منظورم واضحه! با اینکه چیزی نگفته اما اگه رویا رو میخواست به این
راحتی نمی‌داشت بره

افکارم گسترده تر شد

چندین بار قصد رفتن کرده بودم اما سام به هر طریقی اجازه نداده بود
برم

ناخواسته حرفی که توی ذهنم بود رو به زبون آوردم

_ این یعنی سامیار منو دوست داره!

توی vip چندین ماه از اینجا جلوتریم و بچه های اونجا پارتهای اینجا رو
ماه ها قبل خوندن 🖱️❤️

فستیوال, [PM 12:22 1/21/2024]

فستیوال ۹

Part584#

برخلاف حرف های دلگرم کننده ای که به من میزد، انگار جواب سوالم رو
نمی‌تونست واضح بده

چون خودش هم از این نتیجه گیری مطمئن نبود!

دستی به صورتش کشید

_ فقط گفتم بدونی اگه سام هنوز رویا رو میخواست قطعا بدستش می‌آورد

نامیدانه دستمو دراز کردم و پتوی کنار تخت رو تا وسط سینه‌م بالا کشیدم

_ شایدم چون اسمم روشه نمی‌خواد گند بزnm به اسمش واسه همین منو می‌پاد

منیرخانم به فکر فرو رفت

معلوم بود اونم با حرفم دودل شده

چون سام روی چیزایی که به اسم خودش بود بیش از حد حساس میشد

و منو هم به عنوان زنش می‌شناختن و مجبور بود حواسش بهم باشه

در واقع این اجبار برای سام بود

وگرنه من که به این زندگی راضی بودم

شاید واقعا رویا رو دوست داشته که بهش پیشنهاد ازدواج داده!

وگرنه سام آدمی نبود که چیزی رو بشه بهش تحمیل کرد

باید این قضیه رو روشن می‌کردم

اگه واقعا رویا رو دوست داشته باشه من نمیتونم خودمو به زور کنارش
نگه دارم

حرف سامیار توی ذهنم پیچید

« چه عیبی داره دوتا زن داشته باشم »

با اینکه این حرفش رو به شوخی میزد اما اگه یه درصد احتمال داشت
حرف دلش باشه و به خاطر اینکه مزه ی دهن منو بفهمه اینو گفته باشه
چی؟

اگه به خاطر این ازدواج اجباریش با من، مجبور شده دست رد به سینه ی
رویا بزنه...

چشم‌ام پر شد

سعی کردم بغض لونه کرده توی گلوم رو با آب دهنم پایین بفرستم

توی vip سام یه کاری کرد که گلبرگ دیگه....👉

فستیوال, [AM 11:15 1/24/2024]

فستیوال ⑥

Part585#

_ الان دیگه باید گرسنه شده باشی یه ساندویچ دیگه برات بپیچم

بدون معطلی سبد رو به روی پاش گذاشت و مشغول درست کردن شد

دیگه اشتهاهی نداشتم

کم کم درد پام هم داشت بیشتر می شد

اما هنوز غیر قابل تحمل نشده بود

حس کردم در اتاق باز شد اما با فکر به اینکه پرستار یا دکتر باشه توجهی
نکردم

منیرخانم ساندویچ رو به طرفم گرفت

با بی میلی بهش نگاه کردم

_ نمی‌تونم بخورم

_ مگه دست خودته که نخوری!

با شنیدن صدای سام دلم پایین ریخت و بی‌اراده سریع نیم‌خیز شدم که
درد توی دست و پاهام پیچید

از شدت درد لب گزیدم و دوباره کمرم رو به بالش تکیه دادم

بغضم شدت گرفت و نگاه لرزونم رو آروم آروم به طرفش کشوندم

با همون اخمای درهم همیشگی و قیافه ی طلبکارانه از در داخل اومد

مستقیم بهم نزدیک شد

ناخواسته توی خودم جمع شدم و دستامو بغل گرفتم

منیرخانم متعجب نگاهش کرد

_ مگه نرفته بودی گمرک ماشین تحویل بگیری چقدر زود برگشتی

با همون چهره ی گرفته که معلوم بود از چیزی عصبی شده غر زد

_ فعلا که اینجا

منیرخانم با تردید پرسید

_ پدرت گفت این پروژه با رویا شریک بودی برای تحویل ماشین اومد یا نه؟

سام ملافه ی روی پام رو محکم کنار زد

دستشو روی پام گذاشت

چهره ام مچاله شد

_ شما بیرون باش ماما!

توی وی آی پی کلی پارت جلوتر از اینجا آپ شده 
سام توی vip یه کاری کرد که گلبرگ دیگه....

فستیوال, [PM 10:15 1/25/2024]

 فستیوال

Part586#

منیرخانم چادرش رو از صندلی برداشت و روی سرش انداخت

_ میرم بیرون ولی یادت نره این دختر تازه عمل کرده سام

نمی فهمیدم این تذکرش به خاطر چی بود

اون لحظه تنها چیزی که حس می کردم درد پام زیر فشار دست سام بود

از باز و بسته شدن در اتاق فهمیدم منیرخانم رفته

سرمو از روی بالش بلند کردم

خم شدم و دستمو دور مچ دست سام حلقه کردم

از شدت فشاری که روم بود لبم رو به دندون کشیدم

نمی‌تونستم حرف بزنم

تمام التماسم رو توی چشمم ریختم تا دستش رو از روی پام برداره

دستشو روی پام حرکت داد

دستم رو دهنم فشار دادم تا جیغ نزنم

ابروهای گره کرده‌ش بیشتر از دردی که اون لحظه داشتم منو می‌ترسوند

به طرفم خم شد

_ درد داری؟

با همون صورت مچاله شده فقط تونستم سرمو به معنای تایید تگون بدم

بلافاصله غرید

_ به این درد عادت کن!

طعم خونی که توی دهنم پیچید رو قورت دادم تا بتونم حرف بزنم

_ چرا میخوای درد بکشم سام؟

دستشو از روی پام برداشت و کامل به طرفم خم شد

مستقیم توی چشمام خیره شد

خیلی صریح جواب داد

_ ممکنه این پاها رو برای همیشه از دست بدی! پس باید مقاومتت در برابر درد بالا باشه!

پاهش... 🤔💔

توی وی آی پی کلی پارت جلوتر از اینجا آپ شده 🖱️

فستیوال, [PM 12:50 1/27/2024]

فستیوال 🎪

پشتم که از بالش فاصله گرفته بود حالا خود به خود برگشت و محکم به
بالش برخورد کرد

دستشو چنگ زدم

چندتا از ناخنای بلندم توی پوست دستش فرو رفت

این دفعه خم به ابرو نیاورد

با لکنت پرسیدم

_ من ... من که تازه پامو عمل کردم چرا باید از دستش بدم؟

مردمک چشمم می لرزید و نمی تونستم مستقیم به چشمش نگاه کنم

دستش روی بازوم نشست

همون قسمتی که نمی دونستم چطور آسیب دیده اما پانسمان بود و هر از
گاهی درد خفیفی رو حس میکردم

پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند

صدای آرومش کم از غرش شیر نداشت

_ دکتر گفت ممکنه استخون پات جوش نخوره

فکم شروع به لرزیدن کرد

_ یعنی من دیگه نمیتونم راه برم!

انگشت اشاره اش رو محکم روی لبم فشرد

_ ساکت شو گلبرگ!

مبهوت حرف و رفتارش بودم که با هم همخوانی نداشت

بغضم بالا اومد و با همون صدای لرزون از بغضم جواب دادم

_ خودت گفتی پامو از...!

نفساش توی صورتم پخش شد

نذاشت حرفامو ادامه بدم و لبامو کامل به دهن کشید

اگه مازیار برگرده چی میشه؟

سام می‌تونه قید گلبرگ رو بزنه ؟

توی وی آی پی یه اتفاقی افتاد که...👉

فستیوال, [AM 11:45 1/29/2024]

فستیوال ۶

Part588#

مبهوت و بی حرکت بین دستاش اسیر شدم

با اینکه از دستش شاکی بودم، یه چیزی توی دلم فرو ریخت!

برای اولین بار دلم نخواست از اسارت دستای سامیار تندخو بیرون بیام

وقتی که چشمای خمارم رو دید و مطمئن شد تونسته منو ساکت کنه،

سرشو عقب کشید

عرق پیشونیم رو با پشت دستم پاک کردم

_ حالیت شد؟

سرمو تند تند تکون دادم

_ بقیشم بمونه واسه وقتی که مرخص شدی

ضربه ای به در خورد

سام دستی لا به لای موهایش فرو برد

لحاف رو چنگ زد و روی پام انداخت

_ بیا داخل

همچنان بخاطر حرفی که سام زده بود شوک زده بودم

ممکن بود پامو برای همیشه از دست بدم؟!

در باز شد و منیرخانم همراه با دکتر داخل اومدن

چهره ی نگران منیرخانم نشون میداد اتفاقی افتاده

تند تند قدم برداشت و به سام نزدیک شد

_ دکتر چی می‌گه سام؟

با کوچکت‌ترین پلک زدن اشکم پایین ریخت

سام با اخمای درهم غرید

_ گلبرگ به اندازه ی کافی ترسیده تو بدترش نکن!

با حرص ادامه داد

_ سه ساعت آماده‌ش کردم تا این قضیه رو بهش گفتم حالا با دوتا نگرانی

خرکی اشکشو درآوردی

با دهنی باز به سام نگاه کردم

یعنی منو برای گفتن حرفش آماده کرده بود؟

اما اونجوری که بهم گفت بدتر زهره ترک شدم!

اگه آماده کردنش اینجوری بود وای به حال وقتی که بخواد بدون مقدمه حرف بزنه!

دکتر نزدیک اومد

_ اجازه بدین وضعیتش رو چک کنم امروز باید از پاش عکس گرفته بشه

اگه مازیار برگرده چی میشه؟

سام می‌تونه قید گلبرگ رو بزنه ؟

توی وی آی پی یه اتفاقی افتاد که ... 🤔👉

فستیوال, [AM 10:59 1/30/2024]

فستیوال ۹

Part589#

دستام از شدت استرس می‌لرزید

منیرخانم همچنان به سام غر زد

_ اگه پای دخترم جوش نخوره چی میشه سام؟

شدت اشکام بیشتر شد

دکتر نگاهی به پام انداخت

_ شما باید آرام باشید و استراحت کنید تا بدنتون فرصت بهبودی داشته باشه.

اشکمو تند تند پاک کردم

_ آقای دکتر من پام رو از دست میدم؟

دکتر اخم کرد

_ این از احتمالات این عمله اما قطعی نمیتونی برای خودت به کار ببری

سام نزدیک اومد با اخم و صدای ریزی غرید

_ اگه شیر اون چشمتو نبندی احتمالات هم میتونن واقعی بشن

صورتمو جمع کردم

دکتر وضعیتم رو کاملتر چک کرد

_ بذارید از پاش عکس بگیرن بعد نتیجه رو بهتون میگم

سام رو به روی دکتر ایستاد

_ اگه پاش رو به بهبودی باشه مرخص میشه؟

دکتر در همون حال که چیزی یادداشت میکرد جواب داد

_ در اون صورت براش گچ میگیریم مرخص میشه یکی دو ماه توی گچ
بمونه خوب میشه

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم به خودم امیدواری بدم

با رفتن دکتر کمر خشک شده ام رو روی تخت رها کردم

منیرخانم زیرلب دعا می‌خوند
سام کلافه بود اما چیزی نمی‌گفت

صدای زنگ انگار گوشیش کلافگیشو بیشتر کرد

چنگی به موهاش کشید و تماس رو وصل کرد

_ نه! این پروژه هیچ صمنی به اون مرتیکه خجسته نداره

کنجکاو به دهنش خیره شده بودم
تا جایی که یادم می‌ومد خجسته زن بود الان سام گفت مرتیکه!

_ فردا برای تحویلشون میرم

از عصبانیت سام معلوم بود اتفاقی بینشون افتاده
هرچند که سام همیشه عصبی بود

باید در مورد رویا خجسته با سام جدی تر حرف می‌زدم

رویا..... 😊😊

اگه مازیار برگرده چی میشه؟

سام می‌تونه قید گلبرگ رو بزنه ؟

توی وی آی پی یه اتفاقی افتاد که ... 😨👉

فستیوال, [PM 3:43 1/31/2024]

فستیوال ۶

Part590#

تماسشو قطع کرد و گوشیش رو توی جیبش جا داد

تمام اراده ام رو جمع کردم و صداش زدم

_ سامیار!

به طرفم اومد

_ چیه هنوز درد داری؟

نگاهی به منیرخانم انداختم

_ میخواستم باهات حرف بزنم

منیرخانم متوجه شد که می‌خوام تنها باشیم، گوشه های چادرش رو به هم
نزدیک کرد و از جا بلند شد

_ من میرم بیرون

در اتاق که بسته شد توی زدن حرفام سست شدم

_ دردت چیه؟

با تردید دستمو روی دستش گذاشتم
با اخم به دستم نگاه کرد اما اعتراضی نکرد

_ در مورد رویا ...

حرفمو قطع کرد

_ اگه در مورد اینه پس مهم نیست!

بغضمو پس زدم

– می‌دونم بهش قول ازدواج داده بودی

از این حرفم جا خورد
ابروهاش بالا پریده چشم هاش با دقت ریز شد

– کی این چرندیات رو تحویل دادی؟

با بالا رفتن صداش از حرفم پشیمون تر از قبل شدم

حالا که آب از سرم گذشته بود چه یه وجب چه صد وجب!

– مهم نیست کی این حرفو زده، مهم حقیقت حرفه!

مچ دستمو محکم گرفت

– بنال بینم کی زر اضافی زده پیشته؟

درد مچم رو فراموش کردم و با اخم پرسیدم

– چرا از جواب دادن طفره میری و دنبال مقصر میگردی؟ یه کلام بگو تو

این کارو کردی یا نه؟

فشار دستش بیشتر شد

_ دردت اینه؟ آره من به رویا قول ازدواج دادم

سام میخواد با رویا ازدواج کنه پس گلبرگ چی میشه  
پارتای هیجانی بعدی و کاری که سام کرد رو همین امروز توی کانال وی
آی پی بخونید 

فستیوال, [PM 1:52 2/2/2024]

 فستیوال

Part591#

همراه با بغض خندیدم

_ و با اومدن اجباری من توی زندگیت نتونستی به قولت عمل کنی

قبل از اینکه چیزی بگه انگشت اشاره ی دست آزادم رو روی لباس فشردم

لب خشک شده ام رو با زبون تر کردم

_ تو... تو رویا رو میخواستی سامیار مگه نه؟

بغضم ترکید

_ تو عاشقشی مگه نه؟

منتظر بودم عصبانی تر بشه

برخلاف تصورم گره ابروهاش باز شد

دستشو از زیر دستم بیرون کشید و روی بازم حرکت داد

نگاهمو با نگاهش گیر انداخت

_ تو خاطرخواه منی گلبرگ؟

از این سوالش شوک زده شدم

خودمو عقب کشیدم

این مرد توی بی مقدمه حرف زدن و سخته دادن استاد بود

کلا از اینکه این بحث رو وسط کشیده بودم پشیمون شدم

_ نه خب ...

وسط حرفم پرید

_ تو که خاطرخواهم نیستی غلط می‌کنی حسادت کنی!

چونه‌مو بین دستش گرفت و سرمو به طرف خودش چرخوند

_ میگی به اجبار اومدی توی زندگیم پس دلیل این گلوله‌هایی که از
چشمای لامصبِت میچکه چیه؟

سرشو نزدیک آورد و پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند

_ غیر از اینکه که نمی‌خواهی منو با کسی شریک بشی؟

سام داره ازش اعتراف میگیره 😊

خودت چرا اعتراف نمی‌کنی آقای پژمان 😊

پارتهای هیجانی بعدی خیلی وقته توی وی آی پی آپ شده میتونید
همین امروز یکجا بخونید 📖

فستیوال, [PM 3:34 2/3/2024]

فستیوال 🎪

Part592#

حرفاش به قدری صریح و واضح بود که داشت منو از خجالت آب می کرد

گویی کمر بسته بود از من اعتراف بگیره!

_ خب تو شوهر منی!

سرشو تکون داد

_ شوهر اجباری!

پوزخند روی لبش دلمو سوزوند

انگار اون بیشتر از من دلش پر بود اما نمی فهمیدم از چی و چرا!

اشکامو با پشت دستم پاک کردم

_ اجبار یا اختیار فرقی نداره مهم الانه که من زنتم و حق دارم بدونم دل
شوهرم کجاست

بلافاصله لبمو زیر دندونم فشردم تا دوباره چشمه ی اشکم نجوشه

دستشو از روی بازوم برداشت

_ دنباله ی دل بی صاحب منو نگیر تهش به چیز خوبی نمی‌رسی!

بغضمو پس زدم

با اینکه دلم نمی‌خواست چنین حرفی بزنم اما به زبون آوردم

_ اگه دلت با رویاست ...

مکثی کردم و با نگاهی به چشمای وحشیش ادامه دادم

_ من مانعت نمیشم چون خودت هم بهم گفتی دلت میخواد دوتا زن
داشته باشی من میکشم کنار

چونه ام لرزید و این لرزش به صدام منتقل شد

_ اصلا سؤال من اشتباه بود تو بهش قول ازدواج داده بودی حتما دلت هم باهاش بوده

ابروهاش دوباره گره خورد

دستاش روی شونه‌م نشست

سرشو خم کرد و توی صورتم غرید

_ خیلی بچه‌ای گلبرگ! خیلی!

پارتهای بعدی رو همین امروز قبل از بسته شدن عضوگیری وی آی پی
بخونید 🖱️❌

فستیوال, [PM 12:40 2/4/2024]

فستیوال 🎪

Part593#

"سام"

_ گمون می کردم گرگ زده به گله ت

کاوه خنده ی کوتاهی کرد

_ گرگ هم گذرش طرف گله ی من نمیفته

مشکوک نگاهم کرد و ادامه داد

_ حالا چی شده که تو اومدی سراغم الله اعلم

شیشه ی ماشین رو پایین دادم تا هوا عوض بشه

_ یه لقمه ی چرب و چیلی واست گرفتم آدمشی؟

بی حوصله شیشه ی طرف خودش رو بالا کشید و به طرفم متمایل شد

_ خداوکیلی بیخیال من شو سام حوصله ی دردسر ندارم

_ ببند گاله تو جوری میگی انگار پاکی! تا دیروز کارت مخ زنی بود امروز

واسم پیغمبر شدی

خسته چنگی به موهاش زد

_ بعد از نیکی با کسی نبودم

عصبی به در اشاره کردم

_ پیاده شو!

از این حرفم جا خورد

_ معلومه چته سام؟

با تردید ادامه داد

_ حالا بگو ببینم طرف آدم حسابیه؟

_ لازم نکرده بپر پایین باید برم دیرم شده

مچ دستمو گرفت

_ دستتو بکش کاوه

_ بگم غلط کردم کوتاه میای؟

مچمو از دستش بیرون کشیدم

_ خوبه!

چنگی به موهاش زد

_ خب چرا میخوای لقمه ی چربو بدی به من؟ چربیش زده زیر دلت؟

شیشه رو بالا کشیدم و کولر روشن کردم

_ دختر کیوان خجسته!

پارتهای بعدی رو همین امروز قبل از بسته شدن عضوگیری وی آی پی
بخونید 📌 X

فستیوال, [PM 12:55 2/6/2024]

فستیوال 6

بهت زده خندید

_ زده به سرت سام؟ اون دختر مگه شریکت نیست؟

_ نه! یه کلام بگو هستی یا برم؟

کمی که از بهت زدگی بیرون اومد گفت

_ فکر می کردم ریختن رو هم! حالا مطمئن شدم شیرینیش که زده زیر
دلت

_ داره گوه خوری می کنه می خوام سرشو گرم کنی تهش هم اگه دلبسته
شد که از این فلاکت درمیای و با پول ننه باباش به نون و نوایی می رسی

کاوه بی اختیار بلندتر خندید

_ دستت درد نکنه داداش تا کجا رو واسه من خوندی

دستمو پشت سرم گذاشتم و چشمامو ریز کردم

– این خنده رو میذارم پای خوشیت

خنده شو جمع کرد

– گذشته از شوخی می‌خوام بدونم مغز خر خوردی که می‌خواهی ارزش بگذری؟ می‌دونی که موقعیت کاریت ضعیف میشه

مشت آروم رو روی فرمون کوبیدم
– تو نمی‌خواد نگران کار من باشی اگه هستی بگو، نیستی به سلامت

ابرویی بالا انداخت و با کنجکاوای نگاهم کرد
– یعنی تو می‌خواهی تا ابد زنجیر اون ازدواج اجباری گردنت باشه؟

فریادم بی اختیار بود

– باز که تو زر زدی!

از فریادم اخماش درهم شد
– بیا بزن خودتو خلاص کن سام

در ماشین رو باز کرد

قبل از اینکه پیاده بشه سرش رو به طرفم کج کرد

_ خیالت نباشه، حواسشو ازت پرت میکنم

نیمی از تنش بیرون و نیمه ی دیگه‌ش داخل ماشین بود و هنوز پیاده نشده بود که صداش زدم

سرشو به طرفم چرخوند

_ دمت گرم داداش!

لبخندی روی لبش نشست

_ نمردم و منو داداش صدای زدی!

پارتهای بعدی رو همین امروز قبل از بسته شدن عضوگیری وی آی پی
بخونید 📌 X

فستیوال, [PM 1:54 2/7/2024]

فستیوال ۹

Part595#

کارم که تموم شد برگشتم بیمارستان

با قدم های محکم به طرف اتاقی که گلبرگ بستری بود رفتم

با دیدن مامان که پشت در بسته ایستاده بود ابرو هام به هم نزدیک شد

مامان وقتی متوجه شد دارم به طرفش میرم زودتر جلو اومد

از گره محکمی که به روسریش زده و چروکهای ریزی که کنار چشمش

افتاده بود میشد به میزان استرسش پی برد

_ منو بگو رو دیوار کی یادگاری می نویسم! دختره رو ول کردی تو اتاق؟

مامان این پا و اون کرد

برای گفتن حرفش تردید داشت

با نگاه تندم بالأخره دست دست کردن رو کنار گذاشت و حرفشو به زبون

آورد

_ ولش نکردم دکتر خواست وضعیتش رو چک کنه دل اینو نداشتم ببینم
نتیجه چی میشه اومدم بیرون

با نگاهی به در بسته ی اتاق پرسیدم

_ عکس پاشو رو به دکتر دادی؟

سری تکون داد

_ دادم الان داره چک می کنه تا نتیجه رو بگه

به طرف در رفتم و بدون هیچ خبر یا در زدن، درو محکم باز کردم

گلبرگ بلافاصله سرشو از بالش فاصله داد و نیم خیز شد

دکتر بدون تغییر حالت به بررسی کردنش ادامه داد

درو بستم و نزدیک رفتم

– چه خبر دکتر؟

نفسمو محکم بیرون دادم
نگاه گلبرگ رو روی خودم حس کردم

خبر ندارید که توی وی آی پی فستیوال چه غوغایی به پا شده با کاری که
سام کرد ...👉

فستیوال, [PM 1:49 2/8/2024]

فستیوال 🌀

Part596#

نگاهشو با تغییر سریع چشمم غافلگیر کردم

مردمک چشماش از ترس دو دو میزد

نامحسوس دستمو پایین انداختم و نوک انگشتم با پوست دستش
برخورد کرد

دکتر که کارش تموم شده بود و عکسای رنگی توی دستش بود جواب داد

_ خبر خوب!

دستمو کامل روی دست گلبرگ نشوندم و نگاه مستقیمم به صورت
معصومش کشوندم

مخاطبم دکتر بود

_ چه خبری؟

_ استخون پای بیمار هنوز جوش نخورده

لرزش دستش رو زیر دستم حس کردم
فشار ریزی به دستش وارد کردم

_ اما روندشو شروع کرده و تا چند وقت دیگه جوش میخوره

دکتر دستشو روی شونه گذاشت

_ همونجور که قبلاً هم گفته بودم میتونیم پای بیمار رو گچ بگیریم و
مرخص بشه

ناخواسته دستمو حرکت دادم و موهای آشفته ی گلبرگ رو از توی
پیشونیش کنار زدم

_ همین امروز میخوام کاراش بکنین مرخص بشه باید برگرده سر درس و
مشقش!

دکتر حرفمو تایید کرد و از اتاق بیرون رفت

لب تخت نشستم سرانگشتمو روی صورتش به حرکت درآوردم

_ امتحانات از کی شروع میشه؟

حس کردم آب دهنشو به سختی قورت داد! نمی‌دونستم برای باز شدن راه
گلوش بود یا از استرس لمسش توسط انگشتم!

با صدای آرومی جواب داد

_ دو روز دیگه

انگشت اشاره‌م پایین اومد و روی لبش ثابت موند

خبر ندارید که توی وی آی پی فستیوال چه غوغایی به پا شده با کاری که
سام کرد ...👉

فستیوال, [PM 7:31 2/10/2024]

فستیوال ⑥

Part597#

_ امروز برمیگردیم خونه سفت و سخت بچسب به درس و مشقت

با تردید پرسید

_ تو چی؟

چشمامو ریز کردم و تند جواب دادم

_ من چی؟

_ خب منظورم اینه که شبا میتونم درس بخونم؟

سعی کردم لبخندمو مخفی کنم

– روز درس میخونی، شب هم به شوهرت می‌رسی

خجالت زده نگاهشو ازم دزدید

– خوابالو برم سر جلسه ی امتحان؟

ضربه ی ریزی به گونه‌ی برجسته ی سرخش زدم

– حرف خودته من که اصراری ندارم میرم خونه ی خودم

صورتش جمع شد و اخم کرد

– سامیار!

سرمو پایین تر بردم و صورتمو مماس با صورتش نگه داشتم

– بهت نمیداد حسود باشی

– اسمشو هرچی میخوای بذار! کنار تو یا جای منه یا بقیه ی دخترا

ابرویی بالا انداختم. دل و جرات پیدا کرده بود

بد نبود کمی به چالش بکشمش تا ببینم تا کجا پیش میره

_ چه جوری میخوای منو قانع کنی که کسی به چشمم نیاد؟

ناامید جواب داد

_ کاری بلد نیستم اما...

_ اما چی؟

_ خواب رو فراموش می‌کنم

انگشتمو روی لبش به حرکت درآوردم

_ از امشب امتحان می‌کنیم

خبر ندارید که توی وی‌آی‌پی فستیوال چه غوغایی به پا شده با کاری که
سام کرد ... ♪